



تقریر درس امامت در قرآن آیت الله اراکی رحمته الله

مقرر	حجت الاسلام	قادر بریسم	جلسه	۰۴	تاریخ	۱۴۰۳ / ۱۲ / ۲۲
عنوان اصلی	امامت در قرآن					
عنوان ۱	مراد از «أمر»					
عنوان ۲	معنای تلازم بین حکم عقل و شرع					
عنوان ۳	دو بحث موجود در «ولایة الأمر» ۱. مطلق أمر ➤ حق تشریع برای غیر خدا ➤ معنای دین در قرآن ۲. امر به معنای أمر الناس ➤ حذف امامت؛ توجیه‌گر سلطه‌های غاصبانه					

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

در ادامه بحث، پس از آنکه ما در جلسات پیش توضیح دادیم، امامت به معنای ولایت امر است و این تعریف أدق از تعریفات است که در کتب کلامی، احیاناً مطرح شده، درباره معنای ولایت و معنای امر هم در جلسه پیشین توضیح دادیم.

مراد از «أمر»

بحثی امروز این است که گاهی از «أمر» مطلق الأمر مراد ماست و گاهی أمر الناس؛ یعنی امر مربوط به مردم. اگر مراد مطلق الأمر باشد که همین نیز هست. به این معنا می‌شود که هر امر الزامی، هر فرمان الزامی و هر جا الزام هست، باید ولی‌ای داشته باشد که دارای حق این الزام باشد؛ یعنی کسی که می‌خواهد به دیگری فرمان دهد، حتی اگر می‌خواهد چیزی مثل یمین، نذر و عهد که در فقه‌مان داریم را بر خودش الزام کند، به نحوی، الزام الشیء یا الزام الفعل علی النفس و یا الزام النفس علی الفعل است.

پرسشگر: منشأش چیست؟

معظم‌له: منشأش همین امر است. امر باید الزام و به شکلی باشد که بتواند الزام‌آور باشد. صرف حکم عقل نمی‌تواند الزام‌آور باشد. حتی آنچه که به عنوان وجوب عقلی گفته می‌شود، به این معناست که این الزام، الزام قانونی نیست و عقل نمی‌تواند الزام قانونی کند؛ چون معنای الزام قانونی، استحقاق عقاب و کیفر است و عقل در مقامی نیست که بتواند کسی را کیفر دهد یا حکم دهد به اینکه يجب و اگر تخلف کردی، من عقل تو را معاقبه بر تخلف می‌کنم. کار و نقش عقل،

کشف و فهم است؛ می تواند ادراک کند؛ اما نمی تواند الزام کند. بین الزام و ادراک، تفاوت هست. عقل می تواند ادراک کند نه الزام؛ لذا عقل نمی تواند منبع حکم الزامی باشد. بلکه می تواند بگوید که فلان منبع، حق الزام دارد. می تواند بگوید که مثلاً خدای متعال حق الزام دارد؛ ولی آیا می تواند بگوید انسان هم حق الزام دارد یا نه؟ این را می شود به عقل، اسناد کرد و از عقل پرسید که آیا فلان منبع، حق الزام دارد یا نه؟ ادراک اینکه حق الزام از آن کیست و حق الزام را چه کسی دارد، می توانیم از عقل بخواهیم؛ اما معقول نیست که خود الزام را از عقل بخواهیم؛ چون معنای الزام، کیفر عند التخلف است. هر جا بگوییم قانونی، الزامی است، به این معناست که اگر کسی که الزام می کند، طرف الزام به مورد الزام، تن ندهد، می تواند او را عقاب کند. معنای الزام این است. اگر حق عقاب کردن و کیفر دادن را از قانون الزامی، حذف کنید، دیگر هیچ الزامی در کار نمی آید. لذا الزام، کار عقل نیست. بلکه عقل می تواند این کار را بکند که درک یا ادراک کند که چه کسی حق الزام دارد و ما می توانیم از عقل بپرسیم؛ و لذا جای این بحث هست که در امر به معنای فرمان الزامی، منبعش کیست و چیست؟ چه کسی می تواند امر کند و فرمان دهد تا ولایت امر از آن او باشد؟ این جای پرسش از عقل است.

معنای تلازم بین حکم عقل و شرع

پرسشگر: تلازم حکم عقل و حکم شرع به چه معناست؟

معظم له: آن ملازمه، این است که می گویند اگر عقل ادراک حُسن شیئی را کرد، کشف می کند از اینکه شرع هم حکم الزامی دارد. الزام، کار شرع است؛ اما معنای تلازم، این است که بین حکم عقل و شرع، تلازم وجود دارد؛ آن هم تلازمی که معمولاً اهل حکمت و بسیاری از اصولیین، آن را ثبوتی می دانند؛ یعنی در عالم ثبوت اگر فعلی حُسن عقلی داشته باشد، پس خدا هم باید حکم الزامی داشته باشد. این را تلازم ثبوتی می گویند؛ به این معنا که اگر عقل به حُسن چیزی حکم کرد، خدا هم باید یک حکم الزامی به وجوب داشته باشد و اگر عقل به قبح، حکم کرد، شارع باید در عالم واقع، حکم به حرمت داشته باشد. ما معتقد به تلازم اثباتی هستیم؛ یعنی می گوییم خدای متعال چون منبع الزام است، هر حکمی را که باید بدهد، می دهد و نمی تواند ندهد. اصلاً خدایی و الوهیت او اقتضا می کند هر حکمی را که بندگان به آن نیاز دارند، باید صادر کند و نمی شود بگوییم فعلی وجود دارد اما خدا حکمی ندارد و فرمان نداده، تا بخواهیم بگوییم: پس اگر عقل در آنجا ادراک حسن کرد، در اینجا خدا هم باید حکم کند. این «باید خدا حکم کند» قبل از ادراک حسن عقلی است؛ یعنی الوهیت خدا این باید را اقتضا می کند نه اینکه چون عقل ادراک حسن می کند، پس خدا باید حکم کند.

پرسشگر: این همان مبنای تصویب نیست؟

معظم له: این ربطی به تصویب ندارد. می خواهیم بگوییم کار به اینجا نمی رسد که بخواهیم بگوییم چون عقل حکم به حسن می کند، پس خدا حکم به وجوب می کند. قبل از این، همین که می گوییم خدا خداست، خود این، اقتضا می کند که هر جا حکم الزامی باید باشد، آن حکم الزامی را صادر می کند. این مقتضای الوهیت اوست و چون چنین است، حکم عقل همیشه کاشف می شود و این همان تلازم اثباتی مورد نظر ماست. می گوییم از حکم عقل، کشف می کنیم که خدا حکم کرده و حکم دارد؛ یعنی کشف می کنیم که قبل از رسیدن ما به حسن و قبح عقلی، عقل ما کشف می کند که خدا قبل از این، حکم دارد و این به مقتضای الوهیت اوست.

پرسشگر: ...

معظم له: حجت به معنای حجت کاشف است. عقل کشف می کند از اینکه خدا در اینجا حکم دارد؛ نه اینکه عقل، خدا را الزام کند که تو باید حکم کنی.

تلازمی که گاهی در السنه کلامیین، جریان می یابد، به اینجا منجر می شود. یعنی عقل می گوید خدا باید چنین حکمی کند. چون حسن است، فیجب علی الله تعالی أن یحکم بهذا الحکم. ما می گوییم این حرف، معنا ندارد؛ چون «فیجب» اگر خوب دقت کنیم، معنایش این می شود که اگر عقل ادراک حسن شیئی را کرد، کشف می کند از اینکه پس خدای متعال حکمی را در این زمینه دارد. اینجا یک مقدمه دیگر هم ضمیمه می کنیم و آن اینکه: این حکم را انبیاء بیان کرده اند. این مقدمه هم ضمیمه اش می شود؛ چون انبیاء برای بیان همه احکام الهی در هر عصری، ارسال شده اند و نمی شود بگوییم خدا حکمی داشته و نبی آن زمان در بیان حکم، تقصیر کرده یا خدای متعال حکم را به نبی اش ابلاغ نکرده است. هیچ یک از این دو مقدمه، مقبول نیست. بنابراین اگر عقل ادراک شیئی کرد، ادراک عقلی کشف می کند از اینکه خدای متعال در این زمینه، حکم دارد و حکمش هم به وسیله انبیاء، بیان شده است. البته ما در مباحثمان گفته ایم که در هیچ مسأله شرعی، نیاز به حکم عقل نداریم. نمی خواهیم بگوییم که حکم عقل، غلط است یا عقل نمی تواند کشف باشد؛ بلکه بر فرض هم که عقل، کاشف باشد، همه نصوص شرعی ما برای پاسخ گویی به همه حوادث و رویدادهایی که در جامعه، اتفاق می افتد، کفاف می دهد. ما هیچ رویدادی نداریم که اتفاق بیفتد و بگوییم نص شرعی برای پاسخ گویی به این حکم و حادثه، وجود ندارد. ما در همه جا نص شرعی داریم و در مذهب اهل بیت علیهم السلام هیچ خلایی در بیان شارع نیست؛ اما در مذهب غیر اهل بیت، خلأ وجود دارد؛ لذا دست به دامان قیاس، استحسان و مانند آن می شوند. این مسأله عجیب حکم ظاهری و حکم واقعی که از ابداعات محققین اصولی و فقهی ماست، به همین منظور است که همه آنچه را مورد نیاز باشد، پوشش می دهد. ما برای همه چیز، حکم شرعی داریم. همین امروز اگر یک مسأله جدید پیدا شود یا یک حادثه جدید، رخ دهد هم حکم شرعی داریم. زمانی از مسافرت به کره ماه و تکلیف نماز در آنجا سؤال می شد. ما در اینجا نیاز نداریم به عقل، رجوع کنیم و نص شرعی، تکلیف را مشخص می کند که اگر کسی خواست در آنجا نماز بخواند، چگونه باید بخواند. یعنی مجتهدی که قدرت استنباط دارد، می تواند براساس استنباط، مشخص کند که لیل و نهار در آنجا به چه شکلی اتفاق می افتد و استقبال چگونه محقق می شود.

دو بحث موجود در «ولایة الأمر»

به اصل بحث بر می گردیم. ما در ولایت امر که فرمان و حکم الزامی است، دو بحث داریم:

۱. مطلق امر

بحث می کنیم که اختیار امر الزامی باید به دست چه کسی باشد؟ در پاسخ به این سؤال می گوییم عقل حکم می کند که جز خدا نمی تواند امر الزامی را صادر کند؛ یعنی کسی حق ندارد دیگری را به چیزی الزام کند و بعد هم بگوید در صورت تخلف، عقاب می کنم. خدای متعال چون آفریننده است و اصلاً جهان آفرینش با امر و «کُن» او آفریده شده، مالک است و حق دارد هر تصرفی در مملکت خودش بکند. لذا او حق دارد که براساس تخلف از امرش عقاب کند. حق دارد امر الزامی کند و طرف را به انجام کاری، ملزم سازد و اگر نکرد، او را عقاب کند.

این نکته بسیار بسیار دقیقی که در روایات ما مخصوصاً دعای کمیل، وجود دارد، ناظر به همین است که می گوید:

«فَالْيَقِينِ أَقْطَعُ لَوْ لَا مَا حَكَمْتَ بِهِ مِنْ تَعْذِيبِ جَاحِدِيكَ وَقَضَيْتَ بِهِ مِنْ إِخْلَادِ مُعَانِدِيكَ لَجَعَلْتَ النَّارَ كُلَّهَا بَرْدًا وَسَلَامًا وَمَا كَانَ لِأَحَدٍ فِيهَا مَقَرًّا وَلَا مُقَامًا».

یا در آیات قرآن کریم هم می خوانیم:

«قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ * لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ»^۱؛

یعنی خداوند متعال می گوید من خودم این حق عقاب را برای خودم اثبات می کنم: «لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ»؛ چون این حق را دارد که الزام کند. می گوید خودم برای خودم چنین حقی را الزام می کنم و اگر این الزام نبود، مقتضای رحمت عامه الهی بود که کسی را عقاب نکند؛ اما اینجا خدا این عقاب را بر خودش الزام می کند؛ همان طور که ثواب را بر خود الزام می کند. بحث وعد و وعید نیز ناظر به همین امر است؛ یعنی این وعده الهی است که بر خدا الزام می کند بر افعال حسنه و اطاعت ما ثواب بدهد؛ وگرنه اگر خود خدا بر خودش فرض نمی کرد که به ما پاداش بدهد، چنین حقی وجود ندارد که اگر کار خوب کردیم، بگوییم به ما پاداش بده؛ چون اگر کار خوب کرده ایم، باید می کردیم و برای خودمان یا هر کس دیگری کرده ایم و حق تقاضای پاداش از خدای متعال، در وقتی است که خود خدا به عنوان مشرّع، ولیّ و صاحب ولایت بر تشریع، تشریع می کند و می گوید من بر این اعمال، پاداش می دهم و بر این اعمال، کیفر می کنم. این همان چیزی است که از آن به «تشریع» تعبیر می کنیم؛ چون چنین حقی دارد.

حق تشریع برای غیر خدا

اما آیا غیر از خدا هم این حق را دارد؟ یعنی مثلاً در حکومت های بشری، اعم از دموکراتیک، استبدادی، پادشاهی و جمهوری، هر مرکزی که بخواهد قانون الزامی تعیین کند و براساس آن، متخلف از آن را کیفر دهد، این اشکال پیش می آید که: شما چه حقی در کیفر دارید؟ کیفر کردن، تصرف در وجود دیگری است. مثلاً زندانی کسی، آزادی او را از او سلب می کند؛ یا اگر جریمه شود، مالش را می گیرند تا چه رسد به اعدامش، هر نوعی کیفری را فرض کنید، جای این سؤال است که در حکومتی که از سوی خدا چنین حقی به آنها داده نشده، بر چه اساسی، این کیفر را اعمال می کنند و در مردم دیگر، تصرف می نمایند و آزادی دیگران را - هر کس که باشد - سلب می نمایند؟ اگر کسی عملی قبیح انجام داد و حتی در برابر شما دیگری را به قتل رساند، تقبیح کار او حق ماست؛ اما قصاص او به جرم قتل، آیا حق دیگران است؟ آنان چه حقی دارند که چنین کیفری اعمال کنند؟ ولو اینکه کار بدی کرده؛ اما حق او نیست که کسی به عنوان یک انسان، انسان دیگری را در ازای کار بد و جرمش کیفر کند؛ بلکه این حق، فقط به کسی تعلق می گیرد که مالک اوست و حق تصرف در او را دارد؛ درست مانند کسی که مالک یک اثر هنری است یا چیزی را تولید کرده. کسی که چیزی را خودش تولید کرده، می تواند در آن، تصرف کند؛ چون مال خود اوست و خودش تولید کرده. خدای متعال هم چون خالق و آفریننده است، حق تصرف در آفریده خود را دارد؛ لذا می تواند او را عقاب کند؛ چون او آن را آفریده است؛ نطفه بود و آن را به علقه، سپس از علقه به مضغه، آنگاه از مضغه به شکل دیگری در آورد «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۲. اصلاً از ابتدا با تصرفات او من و شما به وجود آمده ایم؛ لذا می تواند در ما تصرف کند و تصرف می کند. اما انسان دیگری که مثل خود من است،

۱. سوره ص: ۸۴ و ۸۵.

۲. سوره مؤمنون: ۱۴.

انسان است و ما و شما هم انسانیم؛ پس او که انسان است چگونه می تواند در ما تصرف کند؟ اگر همه مردم نیز جمع شوند و اتفاق نظر کنند که زید حق تصرف در عمرو را دارد، باز هم چنین حقی برای زید، ثابت نخواهد شد؛ چون کسانی که جمع شده اند هم حق نداشته اند به زید، چنین حقی را تفویض کنند. اگر همه مردم دنیا هم جمع شوند و بخواهند به کسی حق بدهند که امر الزامی کند و اگر امر الزامی کرد و کسی آن را امتثال و به آن عمل نکند، حق داری کیفرش کنی، نمی توانند چنین حقی را به کسی بدهند و این حق برای او ثابت نخواهد شد؛ چون هیچ یک از آنان، خودشان چنین حقی نداشته اند؛

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟
مگر خودش حق داشته در حق دیگری، تصرف کند که بخواهد این حق را به شما بدهد؟
این نکته، نسبت به اصل حق امر است.
پرسشگر: ...

معظم له: امضائات شرع، الزام آور نیست.

پرسشگر: اگر عقلاء چیزی را الزام کردند، شارع امضا نمی کند؟

معظم له: این غلط است و عقلاء نمی توانند کسی را به چیزی الزام کنند تا بخواهد امضائی داشته باشد. عقلاء حق الزام ندارند. عرض کردم که چنین حقی برای کسی ثابت نشده است. حکم الزامی هم که گفته می شود، احکام حقوقی است؛ وگرنه احکام کیفری را امضائی نمی دانند. احکام حقوقی مثل صحت و بطلان عقود را می گویند امضائی است و می گویند عقدی صحیح است؛ چون عقلاء این را حق را صحیح می دانند، شارع هم این را امضا کرده و از احکام امضائی است. البته ما در اصول فقه گفته ایم که این هم غلط است و ما اصلاً حکم امضائی نداریم. احکام شرعی، همه اش تأسیسی است. معقول نیست که بگوییم خدا حکمی نداشته و عقلاء حکمی را تسبیب کرده اند و شارع، منتظر بوده که آنها حکم را صادر کنند و آن را امضا کند. مگر خدا از صادر کردن حکم، عاجز است تا منتظر شود که عقلاء حکمی را صادر کنند و حکمشان را امضا کند؟ این به چه معناست؟

پرسشگر: ﴿قُلْ أَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يُعَلِّمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱.

معظم له: بله. چنین حرفی اصلاً محال است. بله، معقول این است که مثلاً اگر یک نص شرعی به دست ما نرسیده باشد، می توانیم از سکوت معصوم، کشف کنیم که حکمی داشته و بیان کرده؛ اما به دست ما نرسیده است؛ یعنی کشف تأسیس کنیم نه کشف به معنای امضا. این کشف است نه امضا. کشف از وجود یک حکم شرعی قبلی است که به دست ما نرسیده و ما می فهمیم که این حکم شرعی بوده و خدا و معصوم هم بیان کرده اند؛ اما به دست ما نرسیده. این حرف دیگری است؛ اما اینکه بگوییم عقلاء مشرّعونند، اصلاً فسادش در همه ادیان و شرایع، از ضروریات است که برای عقلاء حق تشریع قائل شویم. شرک صریح، همین است: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ﴾^۲؛ این صریح قرآن است. مگر آنها می توانند دین و قانون تشریع کنند؟

۱. سوره حجرات: ۱۶.

۲. «آیا معبودانی دارند که بی اذن خداوند آیینی برای آنها ساخته اند؟!» [سوره شوری: ۲۱].

معنای دین در قرآن

«دین» در استعمالات قرآنی، دو معنا دارد:

- یک دین به معنای حساب و کتاب؛ مثل: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»^۱؛
 - و یک دین به معنای قانون؛ همان طور که در داستان حضرت یوسف علیه السلام آمده که خدای متعال می فرماید: «...كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ ...»^۲؛
- یعنی اگر حضرت یوسف علیه السلام می خواست بنیامین را براساس قانون پادشاه و به عنوان کیفر سرقتی که به او نسبت داده بود، نزد خودش نگاه دارد، نمی توانست، پس چه کار کرد؟ می فرماید: «كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ»؛ ما یک راه حل را به او یاد دادیم و آن اینکه به آنها بگو: «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ»^۳؛ در نظر شما کنعانیان، جزای چنین کسی چیست؟ آنها گفتند: «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ ...»^۴؛ هرکس که صاع الملك در بارش پیدا شده را می توانی نگاه داری. گفت: حالا که چنین است، بنیامین را نزد ما بگذارید. براساس قانون کنعانیان، بنیامین را نزد خودش نگاه داشت. دین در اینجا به معنای قانون زندگی است؛ لذا خدا می فرماید: «أَمْرٌ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنَ بِهِ اللَّهُ»؛ تشریع دین و قانونی که خدا به آن اذن نداده، شرک در حاکمیت خدای متعال است و معقول نیست.
- به هر حال، خلاصه این است که ما یک ولایة الأمر داریم که مراد از آن، ولایة الأمر مطلق است؛ یعنی اصلاً به طور کلی امر به معنای الزام و فرمانی که تخلف از آن، عقاب آور باشد، مخصوص ذات اقدس متعال است و هیچ کس حق عقاب دیگری را ندارد؛ لذا در دعای ابو حمزه می خوانیم:
- «وَأَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ وَتَرْحِمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَلَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ وَلَا تُشَارَكُ فِي أَمْرِكَ وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ وَلَا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»؛
- یا مثلاً در خود قرآن کریم، تصریح و تأکید شده که: «لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۵؛ امر از آن اوست. در دو جا از قرآن که عبارت: «يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» آمده است، قبل^۶ یا بعد^۷ از آن، عبارت: «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و در یک جا، قبل از آن^۸، عبارت: «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ذکر شده؛ چون او پادشاه حقیقی است؛ لذا حق عقاب و کیفر دارد.

۱. سوره حمد: ۴.

۲. سوره یوسف: ۷۶.

۳. همان: ۷۴.

۴. همان: ۷۵.

۵. سوره اعراف: ۵۴.

۶. سوره فتح: ۱۴.

۷. سوره مائده: ۱۸.

۸. سوره آل عمران: ۱۲۹.

۲. امر به معنای امرُ الناس

مطلب دیگر این است که مراد از امر در ولایة الأمر، امرُ الناس باشد؛ یعنی امر و فرمان صادر به مردم و قانونی باشد که بخواهد جامعه را تنظیم کند. اینجا به طریق اولی، علاوه بر اینکه چنین امری را غیر از خدا ندارد، بحث دیگری هم پیش می‌آید و آن، اینکه این امر، تصرف در چیزهایی است که حق تصرفی برای مردم در آنها ثابت نیست؛ چون امر به معنای حکومت، سیاستداری و فرمانروایی در مردم، تصرف در امور دیگران است و چنین حقی را کسی ندارد. نه تنها تصرف در امور مردم است؛ بلکه تصرف در طبیعت است. وقتی حکومتی شکل گرفت، در منابع طبیعی، مثل چشمه‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، دریاها، رودخانه‌ها و معادن، تصرف می‌کند. این حکومت باید آنها را تدبیر کند؛ لذا اجازه تصرف می‌دهد و به مردم می‌گوید که می‌توانید در این معدن، کار و آن را استخراج کنید و بعداً مالک شوی؛ یا تو می‌توانی از آب دریا یا رودخانه برداری و کشت کنی و مال تو باشد یا اصلاً تو می‌توانی در این زمین، کشت کنی. مگر یک حکومت چنین حقی دارد که در آنها تصرف کند؟ چنین حقی را از کجا به دست آورده‌اند؟ ما در فقه اقتصادی گفته‌ایم اولین اصلی که اقتصاد اسلامی را از اقتصادهای دیگر جدا می‌کند، همین حق مالکیت منابع طبیعی است. بر چه اساس، شما دولت‌ها را مالک منابع طبیعی می‌دانید؟ یا بر چه اساس، مردم را مالک منابع طبیعی می‌دانید؟ این منابع طبیعی، قبل از این دولت‌ها و قبل از این انسان‌ها وجود داشته ولی شما می‌گویید چون مردم این مملکت بر سر این زمین‌ها هستند یا این چاه نفت یا معدن طلا چون در حوزه جغرافیایی این تعداد از مردم است، پس این مردم مالک این هستند. این برای چیست؟ این معدن قبل از اینکه این مردم به وجود بیایند، وجود داشته، پس چطور اینها مالکش شده‌اند؟

حذف امامت؛ توجیه‌گر سلطه‌های غاصبانه

هیچ اساسی برای مالکیت اینها نیست جز تصرف و این یعنی توجیه اعمال زور یا غصب در مالکیت است؛ لذا واژه «غصب» که در فرهنگ امامتی شیعه داریم و در مقابل امامت، از امامت غاصبانه و سلطه غاصبانه می‌گوییم، به این معناست که اگر هر چیزی که در محدوده امامت نگنجد، امامت را حذف کنید، خواه ناخواه، سلطه‌های غاصبانه را توجیه کرده‌اید و هر غصبی، توجیه‌پذیر می‌شود، اگر امامت را نپذیرید.

در قانون امامت می‌گوییم هیچ‌کس حق ندارد بر دیگران حکومت و در آنها و اموال طبیعی، تصرف کند؛ مگر اینکه خدا او را برای این کار، گماشته و به او این اذن را داده باشد. این منطقی و بسیار روشن است؛ اما اگر این را کنار بگذارید و از امامت، صرف نظر کنید، امامت در کار نیست و خدا به کسی اجازه نداده که تصرف کند؛ پس همه تصرف‌ها چه در عرصه اقتصاد، چه در عرصه سیاست و هر عرصه دیگر، تصرف غاصبانه می‌شود. اصلاً همه اموال مردم، اموال غاصبانه می‌شود و این همان حرفی است که مرحوم کلینی در آخر جلد اول «کافی» در تفسیر [فرمایش امام باقر (ع) که فرموده: «وَالْأَرْضُ كُلُّهَا لَنَا» زده است.

روایت می‌گوید کسی برای دادن خمس به حضرت آمد و حضرت فرمود: خمس تو را می‌پذیریم؛ ولی گمان نکن همین خمس از ماست؛ بلکه همه آنچه دارید، مال ماست و این ماییم که چهارپنجم را به تو می‌دهیم. این حرف حقیقی، مبنا و ریشه دارد؛ یعنی ما از سوی خدا مأذونیم که حق تصرف در اموال موجود در این جهان را به شما بدهیم و اگر ما این حق را نمی‌داشتیم و این اذن را به شما نمی‌دادیم، تصرفات شما غاصبانه می‌شد.

امیدواریم که خدای متعال ما را با معارفش آشنا کند و ما را در مسیر ولایت ائمه هدی علیهم السلام ثابت قدم بدارد.

پرسشگر: ملت حق تصرف ندارد؟ الآن معادن به چه عنوان در اختیار مردم قرار می گیرد؟

معظم له: ملت بر چه اساسی می خواهد تصرف کند؟ چون اجازه حاکم شرع در آن بوده، می توانسته اند.

پرسشگر: قبلاً که حکومت اسلامی نبوده است.

معظم له: مراجع به آنها اجازه می دادند.

پرسشگر: ...

معظم له: نمی توانند مگر اینکه اجازه حاکم شرع را داشته باشند.

پرسشگر: اینها بارها دست به دست شده است.

معظم له: مردم هم غاصبند. مگر تعاقب ایدی غاصبانه را در «مکاسب» نخوانده اید؟

پرسشگر: ...

معظم له: بله، اگر حاکم شرع تنفیذ و تجویز کند، مانعی ندارد. مراجع معمولاً در زمان خودشان تنفیذ کرده اند.

پرسشگر: ... که از نظارت، خارج می شود، باز غصب است؟

معظم له: به هر حال، تجویزهای عمومی وجود دارد؛ یعنی وقتی تجویز می کنند، با آن، کار مردم راه می افتد و آنچه

تصرف می کنند، حلال است؛ منتها در محدوده تجویزشان؛ لذا اگر یک محدوده، محدوده تجویز آنها نباشد، نمی شود.

پرسشگر: جابه جا می شود.

معظم له: چرا جابه جا شود؟ هر چیزی سر جای خودش است. گفتیم این تعریف کلامی، از لحاظ شمولش مورد قبول

ماست و عیب ندارد؛ یعنی «الإمامة ریاسة عامة فی أمور الدنیا و الدین»؛ این امامتی که امامت بر مردم است، ریاست

عامه است و شمولش فی أمور الدنیا و الدین است؛ اما گفتیم این دقیق نیست؛ چون اولاً دین در مقابل دنیا نیست. ثانیاً

امامت، ریاست به تنهایی نیست؛ بلکه فراتر از ریاست است. ریاسة العامة را به چه معنا تفسیر می کنید؟ گفتیم ولایت،

اشمل و اعم از ریاست است. رئیس، ممکن است رئیس باشد؛ اما حق تصرف در همه چیز را نداشته باشد. ولایت، یک

امر دیگر است و الحمد لله منابع و فرهنگ و مصطلحات شیعی، بسیار دقیقند. پشت سر همه مصطلحات شیعی، یک

حکمت عقلانی دقیق، نهفته است. مثلاً غصب خلافت را خیال می کردند یک واژه عادی است، ولی یک واژه دقیق

حکمی است.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين